

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

نوشتۀ: تدارک کمونیستی
فرستندۀ: علی مشرف
۰۴ دسمبر ۲۰۲۲

خرابی چون که از حد بگذرد آباد می‌گردد گذار از توازن وحشت آغاز شده است

نه، این نظام نمی‌توانست بساط این بلوا را به سرعت جمع کند. باید می‌گذاشت تا بلواگران خود به دست خود جنبش خویش را به لجن بکشند. نه تصویر درخشان خود نظام، بلکه تصویر آینده تیره مد نظر بلواگران بود که باید به غانله خاتمه می‌داد و این یعنی قرار دادن جامعه در معرض گسست کامل شیرازه های آن. وحشت از این عواقب بود که باید به داد نظام می‌رسید و نه امید به آینده درخشان خود نظام. حتی اگر این به قیمت جان مأموران دود پایه نظام از دل بسیجی ها و نیروی انتظامی نیز تمام می‌شد که شد.

دو ماه پس از آغاز جنبش نوین طبقه متوسط، جنبشی که امروز دیگر می‌توان آن را بلوا نامید، جامعه ایران وارد دوران تازه‌ای از حیات سیاسی خویش می‌شود. همه چیز در حال شخم خوردن است و با شخم خوردن سطح وقایع، عمق جامعه روز به روز بیشتر در معرض دید قرار می‌گیرد و با روشن شدن نمای اعماق جامعه این نیز بر توده هر چه بیشتری عیان می‌گردد که طبقه حاکمه ایران طبقه ای است پوچ و میان تهی بدون هیچ برنامه‌ای و بدون هیچ چشم اندازی برای آینده. کل جامعه به تماشای افلاسی نشسته است که از ورای صورتکهای دروغین نمایشی رسانه‌ها آشکار می‌گردد و به توده مردم اعلام می‌کند که «ببینید، این منم. چشم و چراغ طبقه حاکمه، پیشتاز و پیشاهنگ آن، پرچمدار مارش به سوی آینده. و بدانید که من هیچ چیز برای عرضه به شما ندارم جز آن که با آن طرف مقابل متفاوتم.» تصویر رقت انگیزی که از هر دو سوی جدال درون طبقه حاکمه در برابر توده حیران و سرگشته مردم جامعه به نمایش در می‌آید و البته که در این نمایش نقش اصلی را جنبشی بازی می‌کند که تنها دو ماه پیش به نام «ژن، ژیان، نژادی» پا به عرصه وجود گذاشت تا در همین مدت کوتاه روشن شود که این نوزاد، ناقص الخلقه ای بیش نبوده است. نوزادی که در همین دوران به سرعت به اوج قدرت خویش رسید تا در پایان آن نظاره‌گر مرگ بالینی خود باشد. کافی بود نظام در نقش یک بازیگر حمایتی ظاهر شود و اجازه دهد که تمام جرثومه این جنبش برملا گردد. نقشی که البته با مهارت تمام به ایفای آن پرداخت.

جامعه ایران در دو ماه گذشته یکی از عظیم ترین تجارب تاریخی خویش را زیست. در این دو ماه فراکسیونهای مختلف درون طبقه حاکمه تمام ظرفیت خود را به کار گرفتند تا ورق بازی مرگبار قدرت را به سود خود برگردانند. لحظه

مرگ مهسا امینی دریچه ای را بر روی طبقه متوسط کاسموپلیتن یا جهانی شده ایران گشوده بود تا مانع از تحقق سرنوشت شومی شود که در انتظار آن بود. این طبقه متوسط عزم جزم کرد تا قبل از آن که نظام جمهوری اسلامی قادر به ورود رسمی به جرگه دول شکل دهنده به جهان چند قطبی گردد و راه لیبرال دمکراسی غربی برای همیشه بسته شود کار را یکسره کرده و با کل پیاده نظام داخلی و توپخانه رسانه ئی و دیپلماتیک خارجی اش «نگاه به شرق» جمهوری اسلامی را عقیم نموده و آن را با «پیوستن به جامعه جهانی» جایگزین کند. لحظه مرگ مهسا ایده آل ترین لحظه برای این اعلام جنگ نهائی طبقه متوسط به نظام جمهوری اسلامی بود. در آن لحظه بود که دستگاه دولتی حاکم به مثابه نظام یکسره در برابر کل جامعه قرار گرفته بود و شکاف بین دولت و جامعه به عمیق ترین نقطه خویش رسیده بود. آن هم برای نظامی که در جنبه تحریمهای گسترده ممالک غربی، محروم از بازار های چرب اروپائی و امریکائی و هنوز دست نیافته به بازارهای پر برکت تر شرق و جنوب جهانی، در یکی از تیره ترین دورانهای حیات اقتصادی خویش به سر می برد. در طرف مقابل همه چیز آماده به نظر می رسید. به همان اندازه که نظام در باتلاق اقتصادی دست و پا می زد و با انبوهی از دشواریها - از سقوط ارزش پول ملی تا تضعیف خدمات اجتماعی دولتی و فساد گسترده در دیوانسالاری - دست به گریبان بود، طبقه متوسط و فراکسیونهای بورژوائی گلوبال درون نظام هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی و ایدئولوژیک به اندازه کافی خود را آماده و مهیای برداشتن خیز بلند فرا رفتن از جمهوری اسلامی یافته و لحظه مرگ مهسا را تبدیل به لحظه آغاز ترمرد رسمی خود از نظام نمودند. از استارتاپ های انحصاری کلان تا سردمداران صنایع تفریحی و مدیائی و تا کارفرمایان هایتک کامپیوتری و ابواب جمعی هنرمند و سلبریتی آنان همه در سالهای فترت دولت به اندازه کافی نیرو گرد آورده بودند که بتوانند به اتکای آن نظام را به مشکل نهائی مواجه کنند. شهریور- سنبله- ۱۴۰۱ چنین لحظه ای بود.

با این همه تنها دو ماه طول کشید تا آن بلوائی که این طبقه متوسط برپا کرده بود به مانند بومرنگی با حدت و شدت تمام به شقیقه این جنبش تازه پا اصابت نماید. هنگامی که این طبقه متوسط به پا خاست ما گفتیم که این جنبش هیچ چشم اندازی برای جامعه ندارد. و رای شعار توخالی «زن، زندگی، آزادی» آنچه از لیبرالیسم برای این جنبش به جا مانده بود تنها تمنای جنسی آن برای لذت جوئی بی پایان و بی حد و مرز بود و نه هیچ چیزی بیشتر. جنبشی که «مرگ بر دیکتاتور» آن فاقد هر گونه محتوای اجتماعی بود. «دیکتاتور» برای پیشگامان و نخبگان این جنبش تنها نمادی برای ممانعت از هدونیسم بود و بس. این هدونیسم بود که باید تبدیل به اهرمی برای جایگزینی نظام حاکم می شد. عصاره این اولترالیبرالیسم هدونیستی در قالب ووکیسم و جندریسم در سیر پرشتاب خویش از تعارض با نظام سیاسی-ایدئولوژیک حاکم فراتر رفته و کل جامعه را با تمام نرمها و معیارهای اخلاقی اش هدف قرار داد. خرد جمعی این جنبش نه در سر آن، بلکه در میانه پیکر آن؛ نه در سلولهای مغز آن، بلکه در اندامهای جنسی اش متمرکز شد و افتخار بیشترین حجم تولید ادبیات پورنوگرافیک در تمام طول تاریخ را نصیب آن کرد. جنبشی که از زن، زندگی، آزادی آغاز کرده بود عصاره خویش را در مذهبی نوین عرضه کرد که یاد آور سودوم و گومورا بود: به نام خداوند رنگین کمان. ما لذت جنسی را از هر گونه قید و بند و تعهدی آزاد خواهیم کرد. بگذار کارگران در کارخانه ها و دهقانان در مزارع عرق بریزند و جان بکنند. ما را به آنان کاری نیست. ما تبعیض را از رابطه جنسی به کلی حذف خواهیم کرد. شما آزاد خواهید بود در هر کجا و با هر کسی مستقل از جنسیت و سن و سال، لذت جنسی خود را تجربه کنید. این وعده ما به شما است. این نماد الوهیت شماست. خداوند رنگین کمان شما را برای این آفریده است. جامعه ایران هیچگاه تا به این حد در برابر اندامهای جنسی خویش قرار نگرفته بود و روشن بود که چنین جنبشی تنها در جهان موازی خود آن طبقه

متوسط شهری کاسموپولیتن بود که می‌توانست نیرو بسیج کند. جهان موازئی که بیش از هر چیز در فضای مجازی عرصه جولان خود را یافت.

و در جهان واقعی؟ در جهان واقعی آنچه برای این جنبش به جا ماند و به عنوان تکیه گاه آن عمل کرد، در یک سو ارتجاع ناسیونالیستی مناطق پیرامونی ایران بود که در بلوچستان و کردستان به شکوفائی تمام و کمال خود دست یافت. مولوی عبدالحمید سوپر مرتجع و «علمای اهل تسنن» کردستان به ملجأ امید بخش جنبش ووکیست و جندریست تبدیل شدند و در سوی دیگر فرقه تروریستی مجاهد خلق با سیاه ترین کارنامه سیاسی. ناتوان از ایجاد امواج اجتماعی تنومند، این جنبش نوپای طبقه متوسط راه چاره را در بلوا جست. دیگر نه بسیج توده ها و به خیابان کشاندن آنان، بلکه بسیج هسته ها و جوخه های رزمی و اخلال در ساختارهای اجتماعی به هر قیمت بود که می‌توانست نشانه‌های تداوم آن را به نمایش بگذارد. خشونت که نه فقط نظام و سران آن، بلکه همچنین بدنه دون پایه دستگاه دولتی در تمام سطوح را هدف قرار داد تا سپس آنجا که می‌توانست این فضای ترور را به کل زندگی شهری نیز تسری داده و حیات اجتماعی را به تمامی مختل نماید.

فعالان لمپن پیشگام این جنبش نوپای طبقه متوسط البته مدتها بود که برای تخریب نظام همه قید و بندها را کنار زده و خواستار انزوای کامل جامعه ایران با تحریمهای همه جانبه تا حمله نظامی بودند. آن‌ها در کلان رسانه‌های غرب میل سادو-مازوخیستی خود مبنی بر پذیرش هر چه بیشتر تحریم ها و فشارهای اقتصادی را آشکارا عنوان می‌کردند و آن را تمایل کل جامعه ایران معرفی می کردند. اکنون که آنان موفق شده بودند لیبرالیسم درون نظام در هیأت اصلاح طلبان را کنار زده و خود پرچم اتحاد ایدئولوژیک و سیاسی طبقه متوسط را در دست بگیرند، همان ستراتیژی را به کل جنبش تعمیم داده و به مثابه وجه مکمل جنبش خود به کار گرفتند. در جلسات نهادها و سازمانهای ترانس آتلانتیک حضور یافته و به نیابت از مردم ایران خواستار انزوای کامل دولت مستقر در ایران و همه و هر گونه جوانب حضور ایران در سطح بین‌المللی می شدند. از بستن سفارتخانه ها تا اخراج تیمهای ورزشی از مسابقات بین المللی. به این ترتیب پیشقراولان جامعه مدنی در تضاد با جنبش لیبرالیستی پیشین درون و حاشیه نظام که پیشروی های نهادهای جامعه مدنی در ایران را به مثابه ابزاری علیه حاکمیت سیاسی نظام به کار می گرفت، اکنون خود جامعه مدنی را نیز همراه با نظام سیاسی آماج حملات خود قرار می دادند. اگر تا پیش از آن شرکت در یک تورنمنت فوتبال فرصتی برای لیبرالیسم ایرانی به حساب می‌آمد که یک بار دیگر خیابانها را فتح و قدرت نرم خود را بر نظام تحمیل کند، اکنون این جنبش نوپا با تضرع اعمال قدرت سخت از سوی سروران جهانی خویش از آن قدرت نرم صرفنظر کرده و محو آن را خواستار می شدند. این جنبشی بود که بیش از آن که دغدغه روزمرگی جامعه ایران را داشته باشد در سودای تقویت صف جهانی اولترالیبرالیسم فاشیستی اش بود و این دغدغه جهانی به بهترین نحو در اعلام تعلق به دولت لیبرال-فاشیستی اوکراین بود که محقق می شد. با اوکراین بود که این جنبش به زعم خود می‌توانست ضربه‌ای مرگبار نه فقط بر نظام سیاسی ایران، بلکه بر اصلی‌ترین نیروی حریف سلطه دموکراسی غربی بر جهان، بر روسیه، نیز وارد کند. با همین منطق بود که اینان خواستار حذف تیم ملی فوتبال ایران از جام جهانی و جایگزینی آن با تیم اوکراین شدند. دقیقاً همان منطقی که وزیر امور خارجه جندریست المان پیش از آن با این عبارات تعهد بی قید و شرط خود را به آن اعلام کرده بود که «من به اوکراین وعده حمایت همه جانبه از آن را داده‌ام و به آن عمل نیز خواهم کرد. مهم نیست که رأی دهندگان المانی من چه فکر می کنند». و برای دلقک رهبران جنبش نوین طبقه متوسط نیز همین بود. برای اینان نیز مهم نبود که مردم ایران چه می خواهند. مهم تحقیر و در هم کوبیدن نظام و تمام ملحقات آن بود و از نظر این جنبش اکنون جامعه مدنی ایران نیز جزء ملحقات نظام به شمار می آمد و به این ترتیب شد که در روز شکست تیم فوتبال ایران در برابر انگلیس

به پایکوبی نشستند و در روز پیروزی آن بر ولز به عزّا تا بار دیگر پس از شکست این تیم از امریکا دچار ارگاسم شده و از خودبیخود گردند. دلّک رهبران جنبش طبقه متوسط با دست خود پایه اجتماعی خود را در برابر نظام خلع سلاح کردند. این بزرگترین تحولی بود که در دو ماه اخیر واقع شد. دو ماه پیش با قتل مهسا دولت به تمامی در مقابل جامعه قرار گرفته بود، دو ماه بعد بلوای طبقه متوسطی ها یک بار دیگر جامعه مدنی را به آتش بس با دولت سوق داد. هیچ چیز نمی‌توانست گویا تر از جشن و پایکوبی مشترک نیروی انتظامی و مردم در خیابانها مقدمات وصلت مجدد نظام با جامعه مدنی را به نمایش بگذارد.

کوه طبقه متوسط موش زائید. این نیروی اجتماعی در قله افتخارات خویش و در اوج توانائی اش جنبشی را از دل خود بیرون داد که در سطح میدانی وقیح ترین، هتاک ترین، مبتذل ترین و تندخوترین جنبشی بود که دست زدن به خشونت کور از شاخصهای اصلی آن به شمار می‌آمد و در سطح سیاسی کردن ترین، بی‌لیاقت ترین و بی‌پرنسیپ ترین جنبش بورژوائی تاریخ معاصر ایران بود.

و این یک روی سکه بود. روی دیگر سکه، روی متقابل این جنبش را نظام تشکیل می داد. نظامی که در یک چیز از جنبش مقابل خویش سالهای نوری فاصله داشت. به همان اندازه که آن جنبش احمق و فاقد صلاحیت سیاسی بود، به همان اندازه نظام هوشمندانه به مصاف این رویارویی رفت. از ابتداء نیز این روشن بود که نظام در سطح میدانی در حد امکان خویشنداری از خود نشان خواهد داد و در نقاطی به مصاف این مشکل خواهد رفت که هم از نظر سیاسی و هم از نظر امکان نظامی نقاط قوت آن به شمار می روند. اگر در شهرهای مرکزی ایران ترکیبی از مانور سیاسی همراه با سرکوب کنترل شده مشی نظام را تشکیل می داد، در مقابل قاطعیت سیاسی و نظامی در در هم کوبیدن مراکز اصلی قدرت سیاسی و نظامی بلوای جاری شاخص اصلی حرکت نظام را تشکیل می داد. در سطح سیاسی اصلی‌ترین مرکز سازماندهی بلوای طبقه متوسط در دستگاه جنگی ایران اینترنشنال هدفگیری شد که با تروریستی اعلام کردن آن، هم ریسک تماس با آن در داخل کشور به شدت بالا می‌رفت و هم شمشیر داموکلس انتقام نظام بر سر مزدبگیران و مزدوران آن به پرواز در می‌آمد. اقدام دیگر نظام برای از کار انداختن این دستگاه جنگی به کارگیری نفوذ منطقه ئی خویش و ممانعت از حضور عمال این دستگاه در جام جهانی فوتبال در قطر و ممانعت از پخش مسابقات فوتبال توسط این شبکه بود که ضرباتی سنگین بر وجهه این ماشین جنگی وارد آورد. در سطح نظامی نیز نظام بدرستی تشخیص داد که این پایه‌های اصلی را باید در اقلیم کردستان عراق از کار بیندازد. با وارد آوردن ضربات سنگین نظامی بر پایگاههای نظامی دستجات و احزاب کرد در اقلیم کردستان، تنها ظرفیت نظامی این گروهها نبود که هدف قرار می گرفت؛ در سطح سیاسی نیز حکومت اقلیم کردستان به مثابه مترسکی ضعیف ظاهر می‌شد که باید به قدرت دولت مرکزی عراق در کنترل مرزها تن می داد. چاره‌ای غیر از این برای اقلیم باقی نمی ماند. به اهتزاز درآمن پرچمهای دولت خیالی کردستان در تظاهرات و میتینگهای اپوزیسیون نوبرانداز نیز هر چه بیشتر نظام را به عنوان ضامن وحدت و تمامیت ارضی ایران و در مقابل اپوزیسیون روبه روی آن را به مثابه جریانانی خواهان قطعه قطعه کردن ایران جلوه گر نمود.

حقیقتاً شکی در این نیست. نظام به مراتب هوشمند تر از ضد نظام عمل کرد. اما همین هوشمندی در عین حال نشان دهنده ورشکستگی نظام در پاسخگویی به نیازهای جامعه نیز هست. نظام از آن رو هوشمندانه عمل کرد و نیروهای خود را به بهینه ترین وجهی به کار گرفت که از قدرت کافی برای مقابله همه جانبه با این جنبش نوظهور برخوردار نبود. نظام نمی‌توانست این جنبش نوظهور را در نطفه خفه کند به این دلیل که ابزاری برای آن در اختیار نداشت؛ به این دلیل که نه تنها حمایت و پشتیبانی جامعه مدنی را از دست داده بود، بلکه همچنین به این دلیل که هیچ و مطلقاً هیچ

انگیزه‌ای در میان توده های زحمتکش باقی نگذاشته بود که در حمایت از آن به میدان بیایند. این تفاوت اساسی نظام جمهوری اسلامی با دولتهای ونزوئلا و بلاروس بود و هست. نظام جمهوری اسلامی نه مانند ونزوئلا میلیونها مسکن برای ارزان قیمت برای توده های زحمتکش ساخته بود و نه مانند بلاروس خدمات اجتماعی و درمانی گسترده ای را برای عموم مردم تأمین کرده بود. نظام جمهوری اسلامی همه و همه بلایای نظامهای ونزوئلا و بلاروس را در خود جمع کرده بود بی آن که از نقاط قوت آنان برخوردار باشد. مردم ونزوئلا و بلاروس هم در زمان وقوع ناآرامی ها و هم در حال حاضر بدون هیچ تردیدی حاکمان کنونی خود را بر اپوزیسیون ارتجاعی بازار آزادی ترجیح داده و می دهند. انتخابات سال ۱۴۰۰ نشان داده بود که در نظام جمهوری اسلامی چنین نیست. نظام جمهوری اسلامی بدون لیبرالیسم درون خویش نه قادر به اداره و کنترل طبقه متوسطی است که تمام شریانهای اداری، اقتصادی، آموزشی، رسانه‌ئی و فرهنگی کشور را در کنترل خود دارد و در همان حال به علت تعهد عمیق به بازار آزاد نه قادر به بسیج توده زحمتکشان و به عقب راندن این طبقه متوسطی بود که اکنون میثاق خود را با آن فسخ می کرد. خویشنداری و سرکوب حساب شده با حداقل تلفات تنها ابزاری بود که برای نظام باقی مانده بود. آن درایت و هوشمندی محصول چنین توازن قوایی بود. توازن قوایی که به مدت دو ماه به توازن وحشت در جامعه منجر شد و تیره ترین چشم اندازها را در مقابل جامعه گشود. حقیقتاً چگونه باید نظامی که ستونهای اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی آن را گسترش باز هم بیشتر بازار آزاد تشکیل می دهد توده های مردم را قادر به برانگیختن برای دفاع از موجودیت خویش می کرد؟ «انقلابی» ترین سردمداران جوان «گام دوم» نظام جمهوری اسلامی دقیقاً آنانی اند که ناب ترین ایده ها در باب خصوصی سازی هر چه بیشتر و انطباق بیشتر نظام با مبانی بازار آزادی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را به میان می کشند. هدف تحرک «انقلابی» دولت مردمی این نظام نه ایجاد نظامی مبتنی بر رفع شکاف طبقاتی، بلکه ایجاد شفافیت در خصوصی سازی و رفع سریعتر «اقتصاد دستوری» و دخالت دولت در اقتصاد است که با نام «امضای طلایی» در امور حیاتی اقتصادی تحت نظارت دولت مورد حمله قرار می گیرد. این نظامی نیست که چهار دهه پیش در تقابل با فشار چپ انقلابی ملی کردن تجارت خارجی را وعده داده بود. نظامی است که در پاسخگویی به نیازهای طبقه سرمایه دار در صدد ایجاد زمینه های «دخالت هر چه بیشتر مردم» در کلیه زمینه های اقتصادی است. حتی و به ویژه در عرصه های کلیدی فعالیت اقتصادی. نظامی که در آن بورس شاخص پیشرفت و یا عقب ماندگی اقتصادی است. بیهوده نیست که در دل همین بحران دو ماهه پرده از بزرگترین خصوصی سازی تاریخ معاصر ایران برداشته می شود. برای نظام تنها نیروی وفادار مذهبی اش باقی مانده بود که آن نیز خود در جدال حاضر جزئی از مسأله بود و نه حل آن. به همین دلیل نیز این بار تمام راه پیمائی های طرفداران نظام نتوانستند در فرو نشاندن بلوا مؤثر واقع شوند. نه، این نظام نمیتوانست بساط این بلوا را به سرعت جمع کند. باید می گذاشت تا بلوگران خود به دست خود جنبش خویش را به لجن بکشند. نه تصویر درخشان خود نظام، بلکه تصویر آینده تیره مد نظر بلوگران بود که باید به غائله خاتمه می داد و این یعنی قرار دادن جامعه در معرض گسست کامل شیرازه های آن. وحشت از این عواقب بود که باید به داد نظام می رسید و نه امید به آینده درخشان خود نظام. حتی اگر این به قیمت جان مأموران دون پایه نظام از دل بسیجی ها و نیروی انتظامی نیز تمام می شد که شد.

اکنون این توازن وحشت به پایان خود نزدیک می شود. جدال بین نیروهای متخاصم درون طبقه حاکمه البته ادامه خواهد داشت. اما مختصات طرفین به کلی تغییر کرده اند. جنبش نوظهور طبقه متوسط نهایت همت خود را برای بی اعتبار کردن خود به کار گرفت و در سریعترین زمان ورشکستگی سیاسی، ایدئولوژیک و اخلاقی خود را لخت و عریان در معرض نمایش گذاشت تا نظام فقط و فقط با این «دستآورد» وارد موضع تعرض شود که وضع وخیم تر

نخواهد شد. همین و نه هیچ چیزی بیشتر از این. دو سوی این جدال ورشکسته اند و هیچ چشم اندازی نیز برای غلبه بر این ورشکستگی موجود نیست. نه جندریستهای کاسموپولیتن ترانس آتلانتیک و نه نیروهای نظام که آهسته آهسته به سمت ادغام در جهان چند قطبی گام بر می دارند، هیچ کدام قادر به مهار تضادهای بنیادینی نیستند که به گونه‌ای گریزناپذیر مدام در حال غلبان و بروزند. بیهوده نیست که خلاف بخشهای معدودی از فرصت طلبان، پیکره اصلی طبقه کارگر در این جدال نفسگیر دو ماهه نظارمگر میدان باقی ماند و شاید همین نظاره گری توده کارگران و عدم پیوستن آن به بلوا بود که اینچنین به سرعت بلواگران را به سمت بلاهتهای تاریخی مثال زدنی سوق داد. اگر بتوان زمانی کنار ایستادن و خوشتنداری را کنشی امیدبخش نامید، آن زمان همین دو ماه گذشته بود. رفتن به درون این میدان خائمان برانداز سادهترین کاری بود که می‌شد به آن دست زد. کنار ایستادن بود که نیاز به نیروی مقاومت داشت و طبقه کارگر ایران علی رغم همه دغدغه‌ها و همه انتقاداتش به نظم مسلط نشان داد که از چنین نیروئی برخوردار است.

به این طبقه می‌توان و باید امیدوار بود. فقط باید سازمانش داد. بیشتر نیز گفتیم و اکنون باز هم تکرار می‌کنیم. زمان سازماندهی کمونیستی فرا رسیده است. نخستین نشانه‌های این سازمانیابی و سازماندهی کمونیستی در همین دو ماه اخیر آشکار شده اند. جریان کمونیستی ایران در دو ماه اخیر قادر شد نه تنها از دنباله روی حوادث پرهیز کند، بلکه همچنین نخستین گامها برای سازمانیابی و سازماندهی را نیز بردارد. هم در گسترش ارتباطات و مجاب کردن جوانان به سئو آمده در محلات کارگر نشین و هم در تولید ادبیات طبقاتی کمونیستی.

هنوز تا زمانی که جریان کمونیستی ایران بتواند مهر خود را بر سیر مبارزه طبقاتی بکوبد راه زیادی باقی است. اما امروز می‌توان گفت که گامهای اولیه را برداشته ایم. استوار و با دوراندیشی، آگاه و با درایت، جسور و با شهامت باید به سوی برداشتن گامهای بعدی حرکت کرد. زمان کمونیسم در حال فرا رسیدن است. منجایی که امروز بورژوازی ایران در آن غوطه ور است، تنها منحصر به این کشور نیست. این بازتاب انحطاط طبقه ای نیز هست که به پایان تاریخی سیادت خود نزدیک می‌شود و قادر به تولید هیچ افق تازه‌ای نیست. و به همان نسبت این جریان کمونیستی است که رشد خواهد نمود و شکوفا خواهد شد. این‌اما در گرو تلاش جمعی ماست. به سازمان ما یاری رسانید تا دست در دست هم به پیشواز این مصاف تاریخی برویم. اکنون زمان باز شدن دریچه‌ها به روی آینده است. از دل این خرابی است که آبادانی بر می‌خیزد. رفقا به پیش!

سازمان تدارک کمونیستی

۱۰ آذر- قوس- ۱۴۰۱

۱ دسمبر ۲۰۲۲